

کانت و مدرنیته

نویسنده: اندرو بووی

مترجم: بهزاد کورشیان

چرا کانت از چنین اهمیتی برخوردار است؟

خواننده‌ی آثار ایمانوئل کانت^۱ با سدی از اصطلاحات فنی همچون «احکام تألیفی پیشینی»^۲ و «وحدت استعلایی ادراک نفسانی»^۳ روبه‌رو می‌شود. چگونه می‌توان در تلاش برای فهم این اصطلاحات به این واقعیت پی برد که کانت در مرکز هر شرحی از چگونگی دگرگونی‌های فلسفه در جهان مدرن و این‌که چگونه فلسفه می‌تواند جهان مدرن را دگرگون کند؟ قرار دارد. پاسخ این است که فلسفه‌ی کانت را باید همچون بخشی از چشم‌انداز تاریخی گسترده‌تری در نظر گرفت که این فلسفه بازتابی از آن است. ما هنوز هم می‌توانیم آثار او را همچون پاسخی به دگرگونی‌های انقلابی جهان در زمانه‌اش مطالعه کنیم، حتی اگر درباره‌ی درستی یا مضمون ایده‌های‌اش تردید داشته باشیم. در این‌جا تنشی که به‌طور تلویحی میان این تصور که باید حقیقت فلسفه‌ی کانت را تصدیق کنیم، و یا فلسفه‌ی او را همچون بازتاب عصری که در آن زندگی می‌کرد بفهمیم، خود موضوع دورانی است که کانت در آن قلم می‌زند. زیرا این فرض که اشیاء دارای ذاتی بی‌زمان و عقلانی هستند، با تمرکز فلسفی نوینی درباره‌ی تأثیر چگونگی کنش‌های انسانی بر شیوه‌های فهم جهان با چالش مواجه می‌شود. این تمرکز نوین هم تحت‌تأثیر دگرگونی‌های پرشتاب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و علمی در دوران نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم به بعد در اروپا است و هم بر آن اثر می‌گذارد.

رابطه‌ی کانت با این دگرگونی‌ها روشن نیست – او بیشتر دوران زندگی‌اش را به دور از کانون تحولات در شهر کونیگسبرگ^۴ واقع در پروس شرقی سپری کرد – با این حال آن‌ها باید بر آثار او اثر گذاشته باشند. به عنوان مثال، اگر تأملات کانت در باب آزادی هیچ پیوندی با انقلاب فرانسه نداشته باشد، مشخصاً فهم آن برای ما بسیار دشوار

¹ Immanuel Kant (1724-1804)

² Synthetic judgements a priori

³ Transcendental unity of apperception

⁴ Königsberg

می‌شود. هرچند، داوری درباره‌ی آن تأملات نباید تنها وابسته به زمینه‌هایی باشند که در بستر آن تکوین یافته‌اند، و این یعنی ظاهراً فلسفه خود حاوی دعای متناقضی است. به هر حال، نباید ضرورتاً بر آن باشیم تا این تناقض‌های فلسفی را از میان برداریم، زیرا این تناقض‌ها می‌توانند بازتابی از تنش‌های زندگی اجتماعی و سیاسی‌ای باشند که خود فلسفه قادر به حل و فصل آن‌ها نیست. بدین ترتیب، کانت در جستجوی برطرف کردن پاره‌ای از مهم‌ترین تنگناهای^۵ فلسفی زمانه‌اش، ما را فراتر از آن‌ها به سوی مسائل ژرف‌تر جهان مدرن رهنمون می‌شود.

زمینه‌ی فلسفی

عقاید فلسفی‌ای که کانت به آن‌ها پاسخ می‌دهد خود بازتابی از عوامل تاریخی به شمار می‌روند که برای مدرنیته بنیادین هستند. «عقل‌گرایی»^۶ گوتفرد لایب‌نیتس^۷ و باروخ اسپینوزا^۸ که با کریستیان ولف^۹ و دیگران تا عصر کانت تداوم پیدا می‌کند، بر این فرض استوار است که توفیق نوظهور علم طبیعی که در چارچوبی ریاضیاتی پایه‌ریزی شده مبتنی بر ساختارهایی در ذات و سرشت طبیعت است. از آنجایی که ریاضیات دربردارنده‌ی حقایقی است که با شواهد تجربی تغییر نمی‌کنند، بنابراین می‌تواند برخوردار از شالوده‌ای بنیادی باشد که هر شکل دیگری از شناخت فاقد آن است. علاوه بر این، به نظر می‌رسد شالوده‌ی بدون قید و شرط ریاضیات آن را به الهیات نیز پیوند می‌دهد: شناخت تجربی ضرورتاً خطاپذیر است، بدین نحو خطاناپذیری ریاضیات را می‌توان همچون دلیلی بر سرچشمه‌ی فرانسائی آن در نظر گرفت. با وجود این، همان‌طور که دیوید هیوم^{۱۰} فیلسوف اسکاتلندی بیان می‌کند، علوم مدرن همچنین متکی به توجهی تازه و همه‌جانبه به داده‌های تجربی است. این داده‌ها نشئت گرفته از ادراکات انسانی^{۱۱} است و از این رو، فاقد ضرورت ریاضیاتی هستند. دعاوی هیوم بر بیداری کانت از خواب «جزمی»^{۱۲} اش به ایده‌ی یک نظم کیهانی ذاتی تأثیر گذاشت: از نظر کانت، «جزماندیشی» باوری است که دست‌کم از زمان افلاطون در فلسفه و در اصول متافیزیکی بنیادینی وجود دارد که خود در معرض بررسی و تحقیق نقادانه قرار نگرفته‌اند. به عقیده‌ی هیوم، نمی‌توان گفت که بر عالم اصل علیت^{۱۲} حکم فرماست، زیرا تمام

⁵ dilemmas

⁶ Rationalism

⁷ Gottfried Leibniz (1646–1716)

⁸ Baruch Spinoza (1632–1677)

⁹ Christian Wolff (1679–1754)

¹⁰ David Hume (1711–1776)

¹¹ human perceptions

¹² The principle of causality

شواهد مبتنی بر ضرورت علی ناشی از ادراک ما از شیئی است که شیء دیگری در پی آن می‌آید. بنابراین، هر قطعیت آشکار و بدیهی‌ای که به وسیله‌ی علوم جدید حاصل می‌شود، با عدم قطعیت درباره‌ی آنچه که آن قطعیت را منطقی می‌سازد همراه است. نتایج و پیامدهای نظریه‌ی هیوم برای مذهب به‌طور بالقوه ویران‌گر است: اکنون نظم اشیاء و امور مبتنی بر هر آنچه که انسان‌ها درمی‌یابند و نه اقتدار الهی است.

کانت در پی آن است که با بازاندیشی در رابطه‌ی بین ضرورت ریاضی و ادراکات تصادفی^{۱۳} راه‌حلی برای ناسازگاری میان عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی پیدا کند. هرچند، معرفت‌شناسی^{۱۴} تنها دل‌مشغولی او نیست. نخستین اثر عمده‌اش، *نقد عقل محض*^{۱۵} از پیش آزادی را به مفهومی محوری تبدیل می‌کند، مفهومی که چندی بعد در «نقد دوم» یعنی *نقد عقل عملی*^{۱۶} (و همچنین *بنیان‌گذاری برای مابعدالطبیعی اخلاق*)^{۱۷} آن را بسط می‌دهد. کانت در سال ۱۷۹۰ «نقد سوم»^{۱۸} *نقد قوه‌ی حکم* را منتشر کرد، اثری که او در آن به موضوع غایت‌شناسی (ایده‌ای که بر مبنای آن طرح یا مقصود معینی در طبیعت وجود دارد) و زیبایی طبیعی و هنری می‌پردازد.

با این‌همه، چگونه مسائل و موضوعات گوناگونی که کانت با آن‌ها دست به‌گریبان است به یکدیگر ربط پیدا می‌کنند؟ علم مدرن حامی رشته‌های علمی بیش از پیش تخصصی‌شده است: یکی از نتایج و پیامدهای چنین روندی تجزیه و تحلیل طبیعت به مؤلفه‌های معینی است که می‌تواند منجر به تشدید احساس ازهم‌گسیختگی شود. در گذشته فلسفه و الهیات در کثرت پدیده‌های طبیعی وحدتی بنیادی و نهفته را تصور می‌کردند، و هیوم منشاء و خاستگاه این وحدت را به مسئله‌ی فلسفی عمده‌ای مبدل ساخت. به همین دلیل کانت بر آن می‌شود تا شکل‌های جدیدی از وحدت را جایگزین آن اشکالی کند که دیگر قابل‌دوام نیستند. هرچند، او تنها دل‌مشغول شناخت علمی نیست، بلکه به شالوده‌ی اخلاقی جامعه و آن روابطی با طبیعت که نمی‌توان به‌واسطه‌ی قوانین علمی تبیین کرد نیز توجه دارد. این سه نقد را می‌توان همچون نمودی از چگونگی تفکیک علم، حقوق، اخلاق، و هنر از یکدیگر در دوران مدرن در نظر گرفت، حتی اگر نسبت آن‌ها با هم به مسئله‌ای بغرنج و بسیار مهم تبدیل شود.

¹³ contingent perceptions

¹⁴ epistemology

¹⁵ Critique of Pure Reason (1781, second edition 1787)

¹⁶ Critique of Practical Reason (1788)

¹⁷ Foundation of the Metaphysics of Morals (1785)

¹⁸ Critique of Judgement (1790)

«ایده‌آلیسم استعلایی»

در روزگار کانت، ایده‌آلیسم با این عقیده‌ی اسقف برکلی^{۱۹} پیوند داشت که «هستی همانا به ادراک درآمدن است»: اساساً چگونه می‌توانیم وجود چیزی را اثبات کنیم، بدون این‌که آن را درک کرده باشیم؟ با وجود این، کانت بر این باور است که ایده‌آلیسم «استعلایی» اش در حقیقت نوعی «رئالیسم» است، زیرا این نظریه وجود ابژه‌ها را مستقل از ادراکات ما فرض می‌کند. بنابراین، ممکن است چنین به نظر رسد که او دارای عقاید و نظرات تناقض‌آمیز و متعارضی است. این برداشت با این واقعیت تأیید می‌شود که هدف ایده‌آلیسم استعلایی ارائه‌ی پایه و اساسی برای ابژکتیویته بر مبنای سوژکتیویته است. ضرورت‌های ابژکتیو قوانین طبیعت مبتنی بر «شرایط امکان»^{۲۰} سوژکتیو شناخت هستند: این شرایط همان معنای جنبه‌ی «استعلایی» معرفت‌شناسی او هستند. این شرایط سوژکتیواند، زیرا آن‌ها کارکردهای اندیشیدن ما محسوب می‌شوند، البته آن‌ها باید در بردارنده‌ی ضرورت باشند، نه این‌که در چگونگی باورهای سوژکتیو به نحوی خودسرانه عمل کنند. بدین ترتیب، کانت می‌خواهد تبیین کند که چگونه شناخت – او قوانین حرکت نیوتن را همچون نمونه‌ای عالی در نظر دارد – هم به تأثیر جهان بر ما و هم به شیوه‌هایی که ذهن به این اثرپذیری نظم می‌دهد متکی است.

مسئله‌ی اصلی این است که تمایز میان شناخت سوژه‌بنیاد^{۲۱} و شناخت ابژه‌بنیاد^{۲۲} یکی از بحث‌برانگیزترین موضوعات فلسفه‌ی مدرن است. به عنوان مثال، امروزه پاره‌ای از فیلسوفان بر این باورند که مغز قطعه‌ای سخت‌افزاری است که در آن نرم‌افزار لازم برای تفکر اجرا می‌شود، به نحوی که این نرم‌افزار را می‌توان با سازوکارهای یک کامپیوتر شبیه‌سازی کرد. بنابراین، در این حالت، جنبه‌ی سوژکتیو شناخت را می‌توان به‌طور علی تبیین کرد. از سوی دیگر، «حیث التفاتی»^{۲۳}، این واقعیت که اندیشیدن همان تأمل «درباره‌ی» اشیاء است، نشان می‌دهد که آنچه جهان ابژه‌ها را به فهم درمی‌آورد قاعدتاً نمی‌تواند به همان شیوه‌ای که ابژه‌ها را درک می‌کند خودش هم یک ابژه باشد. این نکته برای کانت بسیار تعیین‌کننده است. جنبه‌ی التفاتی (آگاهی) به ما اجازه می‌دهد تا داورهای گوناگونی درباره‌ی چیزی داشته باشیم و آن را همچون شمار بالقوه بی‌نهایتی از اشیاء

^{۱۹} جرج برکلی (۱۶۸۵-۱۷۵۳) فیلسوف و روحانی مشهور ایرلندی و از بنیان‌گذاران مکتب تجربه‌گرایی در فلسفه‌ی مدرن است.

^{۲۰} conditions of possibility

^{۲۱} subject-side

^{۲۲} object-side

^{۲۳} Intentionality: اصطلاحی فنی در فلسفه که بر این امر دلالت می‌کند که آگاهی همواره معطوف به موضوع و متعلق شناخت خود است.

«مشاهده کنیم». حقیقت استدلال‌های فلسفی هرچه باشد، برداشت‌هایی که در مورد آن‌ها وجود دارد بر چگونگی اندیشیدن انسان‌ها در مورد خودشان مؤثر است.

با وجود این، اساساً چرا کانت به‌سوی آموزه‌ی ایده‌آلیسم استعلایی سوق پیدا می‌کند؟ پاسخ آن به‌طور تلویحی در این گفته‌ی او وجود دارد که «اندیشه‌ها بدون محتوا تهی‌اند و شهودها بدون مفاهیم کور هستند». دسته‌ی نخست، اندیشه‌هایی («جزمی») هستند همچون اندیشه‌هایی درباره‌ی سرشت و ماهیت خدا که تنها بر مبنای مفاهیمی در مورد سخن‌گفتن درباره‌ی خدا به کار گرفته شده‌اند، مانند «واجب الوجود»، «کمال»، و غیره. دسته‌ی دوم، «شهودها» - برگردان واژه‌ی آلمانی «Anschauungen» که از «anschauen» به‌معنای «نظاره‌کردن» برگرفته شده است - محتوای ادراکات ما هستند که می‌توان همچون شواهد توجیه‌کننده^{۲۴} از آن‌ها بهره برد. بدون شیوه‌های سامان‌دهی شواهد و بازشناسی‌شان بر مبنای مفاهیم، با جزئیات درهم‌برهم بی‌پایانی روبه‌رو می‌شویم: آنچه ما مشاهده می‌کنیم همیشه و هر دم از برخی جهات متفاوت است، در حقیقت دست‌کم رابطه و نسبت بین دو ابژه مطلقاً این‌همان^{۲۵} نیست. هرچند کانت در پی آن است تا آنچه را که مطرح می‌کند به دور از روان‌شناسی نگاه دارد، اما پژوهش‌های روان‌شناختی اثبات می‌کند که آنچه مشاهده می‌کنیم تا چه اندازه با ساختارهای مفهومی‌ای که پیش‌تر در دست داشته‌ایم شکل گرفته است. به‌رغم مسائل و معضلاتی که درباره‌ی رابطه‌ی بین داده‌های ادراک و اندیشیدن ما وجود دارد، کانت تردیدی ندارد که شناخت علمی امکان‌پذیر است، پس کار ما این است که بگوییم چه چیزی آن را ممکن می‌کند. همانندی چیزی نیست که در جهان داده‌های ادراکی با آن مواجه شویم، این داده‌ها را نمی‌توان هیچ‌وقت کاملاً این‌همان نشان داد زیرا در زمان‌ها و مکان‌های معینی به وقوع می‌پیوندند. بدین ترتیب، ایده‌آلیسم استعلایی مدعی است که برای فهم و درک جهان باید قوانین ذهنی وجود داشته باشد، به‌نحوی که ابژه‌ها از شیوه‌های اندیشیدن ما پیروی کنند و نه بر عکس. کانت این تغییر چشم‌انداز را همچون «چرخشی کُپرنیکی» می‌دید که مشابه چرخش کُپرنیک در واژگونی کیهان‌شناسی بطلمیوسی بود با این استدلال که زمین مرکز عالم نیست.

کانت قوانین عام فهم و درک ابژه‌ها را «مقولات»^{۲۶} می‌نامد، اصطلاحی که از ارسطو وام گرفته است، کسی که مقولات را معرف شیوه‌هایی می‌دانست که بنا به آن می‌توان گفت اشیاء وجود دارند. از نظر کانت، مقولات،

²⁴ justificatory evidence

²⁵ identical

²⁶ categories

«مفاهیم یک ابژه را به‌طور کلی» تعیین می‌کنند، مفاهیمی که نمی‌توان از مشاهده‌ی جهان خارج از ذهن استنتاج کرد. مقولات وحدت و کثرت پایه و اساس چیزی هستند که کانت از آن با عنوان «احکام تألیفی پیشینی» نام می‌برد. این‌ها احکام ریاضی هستند که پیش‌تر تصور می‌شد پیشینی باشند، اما کانت در صدد است تا اثبات کند که چگونه ذهن در حالی که به عبارات ناب می‌اندیشد می‌تواند به شناخت خود چیزی اضافه کند. به عنوان مثال، عدد ۴ را نمی‌توان صرفاً ۲ به‌علاوه‌ی ۲ تعریف کرد، زیرا تعریف آن می‌تواند ترکیب ۳ به‌علاوه‌ی ۱ و ۴ به‌علاوه‌ی ۰ و بی‌نهایت ترکیب‌های دیگر نیز باشد، همچون ۳.۳۳۳۳ به‌علاوه‌ی ۰.۶۶۶۷، که همه‌ی آن‌ها را می‌توان به شناخت ما از عدد ۴ اضافه کرد. (موضوع مورد مناقشه این است که آیا تمام این ترکیب‌ها را باید از پیش «مندرج در» عدد ۴ بدانیم، حتی اگر آن‌ها را محاسبه نکنیم). مقوله‌ی علت بهترین شیوه‌ی فهم کلیت استدلال او را پیش روی ما قرار می‌دهد. اگر تصور کنم چیزی علت چیز دیگری است، حکم خواهم کرد که رویداد ب ضرورتاً در پی رویداد الف رخ داده است. آنچه من می‌فهمم رویداد الف و پس از آن رویداد ب است: اندیشیدن به آن‌ها همچون رابطه‌ای علی به چیزی بیش از توالی یک رویداد با رویدادی دیگر نیاز دارد. این امر هم مستلزم مقوله‌ی علت و هم توانایی حکم‌دادن درباره‌ی این است که رابطه‌ی رویداد ب با رویداد الف پیش از خودش رابطه‌ای ضروری است. حکم، فعالانه قسمت‌های گوناگون تجربه‌ی ادراکی در درون یک رابطه را با یکدیگر ترکیب می‌کند. کانت احکام را «خودانگیخته»^{۲۷} می‌پندارد: آن‌ها بر عکس هر چیزی در جهان طبیعت، ناشی از چیز دیگری نیستند. احکام، فعالانه ما را بر آن می‌دارند تا درباره‌ی این که آیا چیزی موجه است یا خیر موضعی اتخاذ کنیم. محتوای شناخت در «قوه‌ی دریافت»^{۲۸} منفعل به ما داده می‌شود، و شناخت با کاربست فعال مقولات و مفاهیم بر روی آن محتوا به دست می‌آید. کانت، چه بسا با کمال تعجب (و به نحو تردیدبرانگیزی) تأکید می‌کند که مکان و زمان چارچوبی هستند که به‌واسطه‌ی اندیشیدن ما و نه ویژگی‌های جهان ابژکتیو تعیین می‌شود. علت این امر این است که ما اشیاء را تنها در مکان و زمانی معین درک می‌کنیم، و هیچ شیوه‌ای برای فهم و درک «یک‌باره‌ی» آن‌ها وجود ندارد. نیاز به ترکیب در این باره از این‌جا ناشی می‌شود که تجربه در درون این چارچوب محدودکننده رخ می‌دهد: اندیشیدن باید دقیقه‌های گوناگون تجربه را به یکدیگر پیوند دهد تا آن‌ها را عقلانی کند.

²⁷ spontaneous

²⁸ receptivity

سوژه‌ی مدرن

کل عمارت شرح کانت از شناخت بر آنچه او «وحدت تألیفی ادراک نفسانی»²⁹ می‌نامد بنا نهاده شده است. «ادراک نفسانی» قابلیت و توانایی تأمل در بابِ داوری‌های فرد است: بعد از ظهر می‌توانم به خاطر بیاورم که صبح درباره‌ی تعطیلات‌ام اندیشیده‌ام. پس باید هم در دقیقه‌ی اندیشیدن درباره‌ی تعطیلات‌ام و هم در دقیقه‌ی اندیشیدن درباره‌ی اندیشیدن به آن وجود داشته باشم. این استمرار و پیوستگیِ «تألیفی» خود پایه و اساس حافظه است. بدون آنچه که دقیقه‌های تجربه را به هم پیوند می‌دهد، آنچه که باید منطقی‌تر در هر دقیقه یکی و همان باشد، شیوه‌ای برای درهم‌آمیختن چیزهای متفاوت وجود ندارد. از این رو، کانت بر این باور است که «من می‌اندیشم» باید بتواند با تمام بازنمودهای‌ام توأم باشد. هر چند، این مشخصه‌ی منطقی می‌تواند مستلزم چیزی مؤکدتر باشد: اینک به نظر می‌رسد آن ایده‌ی جهانی منطقی‌منسجم، مبتنی بر وحدت سوژه است. بدین ترتیب، این وحدت را می‌توان به دو شیوه مورد تأمل قرار داد. نخست، بر اساس مشخصه‌ی منطقی که به اجمال مطرح شد. دوم، این وحدت می‌تواند در ایده‌ی خود³⁰ همچون «نوری» که عالم را عقلانی می‌کند فربه شده باشد. این موقعیت دوجهیِ خود کمی بعد در فلسفه‌ی آلمانی اهمیت زیادی پیدا می‌کند.

مدرنیته در بردارنده‌ی رشد و بالندگی قابل توجه ظرفیت و توانایی بشر به منظور دستیابی به شناخت و سیطره‌یافتن بر طبیعت است. در واقع، اگر پایه و اساس این ظرفیت عمل سوژه است، مشکلات و معضلاتی که به واسطه‌ی تغییرات علمی و تکنولوژیک به وجود آمده را می‌توان به تفسیرهای گوناگون از سوژکتیویته ربط داد. چون سوژه متناهی و فناپذیر است، به طور ذاتی هستی‌اش به هستی طبیعی وابسته است؛ در عین حال، سوژه می‌تواند بیش از پیش بر طبیعت بیرونی و درونی حاکم شود. در این صورت، استیلا بر طبیعت ممکن است به تلاش‌های ویران‌گری در راستای چیرگی بر وابستگی سوژه به طبیعت منجر شود. از این گذشته، به نظر می‌رسد سوژه هم‌زمان هم جزئی از طبیعت مادی است و هم جزئی از آن نیست، زیرا بهره‌مند از آزادی اخلاقی برای ایستادگی در برابر رانه‌های طبیعی است. کانت با تناقض‌های نشئت‌گرفته از این موقعیت دوجهیِ روبه‌رو است. در نتیجه، شیوه‌های متناقض تفسیر فلسفه‌ی او را می‌توان همچون بازتابی از سرشت و ماهیت دویاره‌ی تصور انسان از خودش در مدرنیته تعبیر کرد.

²⁹ synthetic unity of apperception

³⁰ the self

احساس گسست و ازهم گسیختگی در وجود انسان مدرن به نحوی صریح و آشکار در تأملات کانت در باب آزادی وجود دارد. این احساس ناشی از تمایزی است که او میان چگونگی پدیدارشدن جهان و جهان «فی نفسه» قایل است، میان جهان همچون «پدیدار»^{۳۲} و جهان همچون «شیء فی نفسه»^{۳۳}. از این رو، در جهان پدیدار شده همه چیز تابع قوانین قطعی و معینی است، از جمله ذهن و بدن ما. در عین حال، هنگامی که در برابر برانگیختگی‌های به نحو علی^{۳۴} تبیین پذیرِ غرایزمان مقاومت می‌کنیم، در واقع بر مبنای «علیت بر طبق آزادی»^{۳۵} عمل کرده‌ایم. ما خودمان را از انجام کاری بازمی‌داریم چون معتقدیم انجام دادن آن اشتباه است. بدین ترتیب، جنبه‌ی ناموجه نقطه نظر کانت در این واقعیت ریشه دارد که چنین تصمیم‌هایی در مکان و زمان معینی انجام نمی‌پذیرد، بلکه تابع قوانین قطعی است. جنبه‌ی موجه این نظرگاه نیز در این واقعیت بازتاب پیدا می‌کند که جامعه افراد را مسئول آنچه انجام می‌دهند می‌داند، مگر این که بتوان نشان داد که آنچه آن‌ها انجام داده‌اند به دلیل وجود نیروهایی فراتر از اختیارشان بوده است.

کانت از سویی ما را «فی نفسه» آزاد، و از سوی دیگر آن گونه در نظر می‌گیرد که به واسطه‌ی قوانین طبیعی در مقام ابژه‌هایی پدیدار شده تعیین یافته‌ایم. با وجود این، معنای «شیء فی نفسه» آشکارا گنگ و مبهم است. ما قادر نیستیم کلیت یک ابژه را به یک‌باره فهم و درک کنیم، پس ممکن است شیء فی نفسه به معنای تمامیت جنبه‌های ابژه‌ای باشد که کاملاً ادراک نشده است. هرچند، می‌تواند به معنای سرشت و ماهیت واقعی اشیاء نیز باشد که ذاتاً مستور و پنهان است، زیرا ما تنها به وجهی از اشیاء دسترسی داریم که «برای مان» پدیدار می‌شوند. این ابهام نشان‌دهنده‌ی احساس مدرن تشویش و دل‌نگرانی درباره‌ی شأن و جایگاه انسان در طبیعت است. طبیعت احتمالاً به‌طور بالقوه، اگر نه به‌طور بالفعل، در تمام جنبه‌های اش برای شناخت و دانش انسانی دست‌یافتنی است. با این همه، شناخت علمی ممکن است باعث غامض شدن یا پدید آوردن شیوه‌هایی گردد که بنا به آن در فهم و درک طبیعت ناکام بمانیم. پاره‌ای از مهم‌ترین روابط و پیوندهای انسانی با طبیعت، مبتنی بر شناخت قوانین علی نیست. به عنوان مثال، آن‌ها ممکن است با این که چگونه طبیعت می‌تواند سرچشمه‌ی تجدید حیات معنوی یا آن چیزی مرتبط

³¹ Things in themselves

³² phenomenon

³³ noumenon

³⁴ causally

³⁵ causality through freedom

باشند که از طبیعت در برابر ویران‌گری‌های تکنولوژی محافظت می‌کند. چنین ایده‌هایی وجود دارند زیرا به نظر می‌رسد بین آزادی انسان و احساس سویی درک‌ناشدنی و شناخت‌ناپذیر طبیعت پیوندی برقرار است: نه آزادی و نه طبیعت فی‌نفسه بخشی از جهان نموده‌ها نیستند.

عقل و آزادی

کانت اذعان دارد که موضوعات مورد بحث در «متافیزیک» یا به عبارتی وضع چشم‌اندازی عام از چگونگی شکل‌گرفتن جهان را نمی‌توان به‌سادگی منتفی دانست. رسالت «عقل» در مقایسه با «آگاهی» شناختی، وضع مبانی و اصولی است که افکار و اندیشه‌های مان را انسجام می‌بخشد. اکتشاف و پرده‌برداری هر چه بیشتر از قوانین جدید طبیعت، چگونگی رابطه‌ی این قوانین با یکدیگر را بر ما آشکار نمی‌کند. به همین خاطر، انسان نیازمند «ایده‌ای» است که بر مبنای آن تمام پدیده‌های طبیعی قانون‌مند^{۳۶} شوند و نظامی کلی و جامع را تشکیل دهند، چیزی که موجه‌بودن آن بر ما معلوم نیست. ایده‌ها دارای شأنی «تنظیمی»^{۳۷} هستند: ما به آن‌ها نیاز داریم تا به افکار و اندیشه‌های مان درباره‌ی اشیاء نظم دهیم، اما دعاوی آن‌ها «تقویمی»^{۳۸} نیست و به همین دلیل کانت این دعاوی را به‌عنوان دعاوی ای «جزمی» نمی‌پذیرد. از این‌رو، تمامی پرسش‌های مربوط به سرشت و ماهیت اصلی اشیاء بی‌پاسخ می‌ماند، هرچند، همان‌طور که کانت تأکید می‌کند، این موضوع انگیزه‌ی پرسش‌گری درباره‌ی آن‌ها را از میان نمی‌برد.

کانت، در نقد اول، در مقام شخصی معتقد و با ایمان، به‌طرزی کوبنده و ویران‌گر ثابت می‌کند که تمام براهین فلسفی موجود درباره‌ی اثبات وجود خدا نامعتبر هستند. به همین دلیل، دین باید در قلمرو ایمان باشد و نه در قلمرو شناخت. اما در این صورت، نقطه‌ی عزیمت پرسش‌گری‌های «مهم» درباره‌ی معنای زندگی کجاست؟ زهدپیشگی و زاهدمنشی کانتی در این‌جا نتیجه و ماحصل محدودیت‌ها و قیدوبندهایی است که مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌ایم. نقد دوم و بنیان‌گذاری برای مابعدالطبیعه‌ی اخلاق کوششی است در جهت به دست‌دادن پایه و اساسی برای اصول اخلاقی بدون دست‌آویز قراردادن مرجعیت الهی. این باور و عقیده‌ی متداول که اصول اخلاقی نیازمند داشتن مبنایی قطعی و مطلق در الهیات است، لزوماً قانع‌کننده نیست. چه‌بسا تمام آن‌چه که مرا به عمل کردن بر طبق موازین اخلاقی بر می‌انگیزاند، تنها آگاهی از این امر باشد که دیگران نیز همچون من متحمل

³⁶ law-bound

³⁷ regulative

³⁸ constitutive

درد و رنج می‌شوند. با وجود این، کانت دل‌نگران ارائه‌ی توجیهی قطعی و معین برای معیارهایی است که فرد در داوری نسبت به آنچه باید انجام دهد از آن‌ها بهره‌گیرد، و این صرفاً به این علت نیست که او نیاز به داشتن شیوه‌های توجیه مجازات‌های مشروع را در مورد آن‌هایی که مطالبه‌ی عمل کردن بر طبق موازین اخلاقی را نمی‌پذیرند در نظر گرفته است. نکته‌ی قابل‌ملاحظه‌ی که او در نظر دارد این است که این مسئله دربردارنده‌ی احکام اخلاقی مشخصی نیست.

کانت بر این باور است که تنها «اراده‌ی خیر»^{۳۹} را می‌توان خیر بی‌قید و شرط محسوب کرد. آنچه در جهان تجربی به نظر ما خوب است، در اوضاع و احوال و شرایطی متفاوت می‌تواند بد باشد. اراده بیرون از طبیعت واقع شده است، آن‌جا که هر چیزی علت و معلول چیز دیگری است. به هر روی، اراده‌ی خیر به آنچه که باید به صورت بالفعل انجام دهیم امر نمی‌کند. آنچه ما انجام می‌دهیم مبتنی بر «اوامر دستوری»^{۴۰} است. اگر به دنبال آن هستیم تا هدفی را به دست آوریم، باید وسیله‌ی رسیدن به آن هدف را نیز بخواهیم. این دربردارنده‌ی اوامر «مشروط»^{۴۱} است، اما محتوای اخلاقی اجتناب‌ناپذیری ندارد، زیرا ممکن است شامل خواستن وسیله‌ای برای کشتن کسی باشد. بر عکس، اصول اخلاقی مبتنی بر «امر مطلق»^{۴۲} است: «من هرگز نباید جز این عمل کنم که همچنین بتوانم اراده کنم که قاعده‌ی کلی‌ام به قانونی عام تبدیل شود». کانت این‌که قاعده‌ی کلی (اصل) عمل من چه باید باشد را تعیین نمی‌کند و این مسئله و معضل اساسی است. فرد باید بنیادها و شالوده‌هایی برای اعمالش مقرر کند، به‌جای آن‌که این بنیادها و شالوده‌ها به او تحمیل شود، غیر از این، آن‌ها فاقد آن چیزی هستند که فعل و عمل ما را از آنچه در طبیعت رخ می‌دهد متمایز می‌کند. خودآیینی^{۴۳} توانایی انجام هر آنچه فرد می‌خواهد نیست (یا همان‌طور که روسو^{۴۴} استدلال می‌کند، بنده‌ی امیال خود بودن)، بلکه توانایی عمل کردن بر مبنای اصولی است که با این فرض برگزیده شده‌اند که آنچه را که برای خودمان نمی‌خواهیم برای دیگران نیز نباید خواهان آن باشیم.

³⁹ good will

⁴⁰ imperatives

⁴¹ hypothetical imperatives

⁴² categorical imperative

⁴³ Autonomy

⁴⁴ ژان-ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) فیلسوف، نویسنده و نظریه‌پرداز شهیر و پرآوازه‌ی سده‌ی هجدهم میلادی است. نوشته‌های او سهمی انکارناشدنی بر آراء و عقاید اندیشمندان پس از خود داشت. آموزه‌های او الهام‌بخش انقلاب کبیر فرانسه و تکوین ایده‌ی آزادی سیاسی در سراسر اروپا بود. از جمله‌ی مهم‌ترین آثار او می‌توان به *قرارداد اجتماعی* (۱۷۶۲) و *امیل* (۱۷۶۲) اشاره کرد.

تدبیر کانت این است که شیوه‌هایی را نشان دهد که بر اساس آن ما بر انسانیت مشترک‌مان تکیه کنیم، همچون به اشتراک گذاشتن ظرفیت خودقانون‌گذاری^{۴۵} در چارچوب اصولی که به واسطه‌ی نفع شخصی تعیین نشده است. این نکته ممکن است قدری ساده‌انگارانه به نظر برسد: با توجه به امکان خودفریبی که در هر کدام از ما وجود دارد، چگونه بدانیم که آیا به نحوی خودآیین عمل می‌کنیم یا خیر؟ کانت تأیید می‌کند که ما نمی‌توانیم از این موضوع آگاه شویم. تمام آنچه که می‌تواند دست‌آویز او قرار گیرد این معنا است که ما از «ایده‌ی غایتی متفاوت و والاتر در باب وجود» نسبت به آنچه که بر مبنای علیت طبیعی وضع می‌شود، بهره‌مند هستیم. این ایده می‌تواند ما را به سوی فهم و درک این نکته سوق دهد که نباید دیگر موجودات عاقل^{۴۶} را صرفاً همچون وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های خود در نظر بگیریم. موجودات عاقل دارای ارزش حقیقی هستند، آن‌ها دارای «شان و منزلتی» هستند که «قیمت» ندارد، زیرا نمی‌توان آن را با چیز دیگری مبادله کرد.

مشخصه‌ی مدرنیته استثمار و بهره‌کشی، کشتار جمعی قومی و نژادی، و در واقع درگیری و جنگ دائمی است، که می‌تواند دست‌آویز قرارگرفتن انسانیتی مشترک از سوی کانت را ساده‌انگارانه نشان دهد. هگل، امر مطلق را به دلیل ریشه‌نداشتن در رفتارها و اعمال اخلاقی‌ای که در جوامع تاریخی موجود شکل گرفته‌اند نقد می‌کند. هرچند، دعاوی کانت در باب جهان‌شمولی با چنین انتقاداتی اهمیت خود را از دست نداده است. بدون مدعایی در مورد ایده‌ای جهان‌شمول از انسانیت، حقوق بین‌الملل فاقد یک قاعده‌ی بنیادین است. متعاقب ظهور و سقوط نازی‌ها، ایده‌ی «جنایت علیه بشریت» در حقوق بین‌الملل ضرورت یافت. هرچند، حقوق بین‌الملل به‌سادگی تحقق پیدا نمی‌کند و با دشواری‌های بسیاری همراه است. به هر حال، بخش عمده‌ای از هدف کانت در جدایی جهان تجربی از قلمرو آزادی، معطوف به پاسداری از این ایده است که چگونه چیزهایی که باید باشند را هیچ‌گاه نمی‌توان به این‌که آن‌ها چگونه بوده‌اند فروکاست. موضع او بارها از نقطه‌نظر فلسفی نقد شده است، زیرا این جدایی نیازمند ایده‌ی قلمرویی «عقلانی» از آزادی است که فراسوی مکان و زمان قرار دارد. با وجود این، مسئله‌ی فلسفی وضع نظریه‌ای پذیرفته‌شده درباره‌ی موضوعاتی از این دست، ایده‌ی انسانیت مبتنی بر حقوق برابر و بر مبنای مفهومی از ظرفیت انسان‌ها در برخورداری از خودآیینی را منتفی نکرده است.

⁴⁵ Self-governing

⁴⁶ rational beings

طبیعت، زیبایی و آزادی

کانت هم از دشواری‌ها پرده برمی‌دارد و هم ظرفیت‌های نوینی را درباره‌ی چگونگی پیوند میان انسان و طبیعت نشان می‌دهد. اگر طبیعت آفریده‌ی خدا است، محدودیت‌های شناخت ما باید در پیوند با تناهی و خطاپذیری ذات انسانی در نظر گرفته شود، زیرا شناخت حقیقی تنها از آن آفریدگار است. از این رو، هر مواجهه‌ای با طبیعت، همچون مواجهه‌ی زیبایی‌شناختی مبتنی بر ایده‌ای است که شگفتی‌ها و رمز و رازهای طبیعت را در پرتو خاستگاه الهی‌اش مشاهده می‌شود، همان‌طور که الهام‌بخش ایده‌ی «کتاب طبیعت» بوده است. اگر این اندیشه‌های الهیاتی مبانی فلسفی خود را از دست بدهند، رابطه‌ی انسان با طبیعت به معضلی بغرنج تبدیل می‌شود. در نقد اول، طبیعت تنها نظامی از قوانین ضروری است. در این جا، پرسش‌هایی درباره‌ی معانی و دلالت‌های بیش‌تر طبیعت طرح نمی‌شود، زیرا تمام آن‌چه که ما می‌توانیم درباره‌ی طبیعت بر زبان بیاوریم مبتنی بر کاربست مقولات و مفاهیم در شهودها است. به همین ترتیب، مفاهیم فلسفی «ماتریالیستی» یا «ماده‌گرایانه»ی جدید منحصر و محدود به تبیین‌های معتبری هستند که به‌واسطه‌ی علوم به دست آمده‌اند: پدیده‌هایی که ظاهراً بیرون از قلمرو تبیین علمی هستند، پدیده‌هایی همچون آگاهی یا لذت زیبایی‌شناختی نیز در نهایت به‌عنوان تبیین‌های قانون‌مند پذیرفته می‌شوند.

کانت به این دلیل که شناخت به‌لحاظ نظری حقیقی از طبیعت هدف آن شناخت را آشکار نمی‌کند، این دیدگاه تقلیل‌گرا را نمی‌پذیرد. هدف دیدگاهی به‌تمامی عینیت‌یافته از وجود برای انسان‌ها در وضعیت‌های مشخص زندگی چیست؟ در دو نقد نخست، کانت از بیخ و بن امر شناختی را از امر اخلاقی جدا می‌کند، و به این نگرانی دامن می‌زند که گویی طبیعت تنها ماشینی قانون‌مند است. خاستگاه ایده‌ی مدرن «نیپیلیسم»، نتیجه‌ی منطقی ایده‌ای که بر مبنای آن هر آن‌چه در طبیعت رخ می‌دهد فاقد ارزش است، زیرا چیزی نیست جز زنجیره‌ای از علت‌های متوالی که از پی یکدیگر می‌آیند نیز همین‌جاست. پیش از کانت، چنین نگرانی‌هایی فوریت نداشت، زیرا فرض بر این بود که اشیاء در طبیعت دارای یک هدف، یا «غایت‌ها»یی هستند که به‌سوی تحقق آن‌ها بسط می‌یابند. دعاوی قطعی درباره‌ی غایت‌شناسی در طبیعت دعاوی‌ای «جزمی» هستند، زیرا نمی‌توانند در مقام شناخت موجه باشند، با این حال کانت در پی آن نیست تا به‌تمامی از غایت‌شناسی دست بکشد. شیوه‌ای که او در جهت ارائه‌ی یک غایت‌شناسی در نقد سوم در پیش می‌گیرد هم‌چنان مناقشه‌آمیز است: او غایت‌شناسی را به زیبایی طبیعی و هنری گره می‌زند.

هرچند عقیده‌ی کانت در این مورد به شدت پروبلماتیک است، با این حال، بازتاب تاریخی مهم دیگری از تغییر در شیوه‌ای است که انسان‌ها جهان را تفسیر کردند. در طول نیمه‌ی دوم سده‌ی هیجدهم، نقد و سنجش زیبایی طبیعت در معرض دگرگونی و تحولی تمام‌عیار در جهان غرب قرار می‌گیرد. اگر طبیعت وحشی، مثلاً رشته‌کوه‌های آلپ، رعب‌انگیز به نظر می‌رسد، دقیقاً به این خاطر که ما بر آن احاطه نداریم، هم‌زمان همچون منبعی گران‌بها و ارزنده نیز خودنمایی می‌کند. طبیعت ارزشی فی‌نفسه پیدا می‌کند، و روابط دیگری با طبیعت به جای امر شناختی یا امر الهیاتی مهم می‌شود. این تغییر بخشی از آغازگاه زیبایی‌شناسی مدرن است. کانت زیبایی درونی جهان طبیعی را هم به زیبایی هنری و هم به مواجهات ناشناختی⁴⁷ در برابر طبیعت گره می‌زند. فرم یک ابژه‌ی طبیعی چیزی نیست که با قوانین فیزیکی و شیمیایی حاکم بر آن تبیین شود، زیرا این فرم مبتنی بر درهم‌تنیدگی مؤلفه‌های متفاوت آن ابژه است. کانت مدعی است که وحدت اُرگانیک اشیاء در طبیعت به این معنی است که «گویی شناختی بنیاد و شالوده‌ی وحدت کثرت قوانین تجربی [طبیعت] را دربرمی‌گیرد». این استدلال الهیاتی مکتوم است که غایت‌شناسی را تداوم می‌بخشد، هرچند کانت می‌پذیرد که اگر چنین «شناختی» وجود داشته باشد نمی‌توان از آن آگاه شد. نکته‌ی کمتر پرسش‌برانگیز، عقیده‌ی او مبنی بر این است که لذتی که از تأمل و تعمق در فرم اُرگانسم‌هایی موجود در طبیعت حاصل می‌شود، ما را بر آن می‌دارد تا به وضعیت‌هایی بیندیشیم که به قوانین علمی تقلیل‌پذیر نیستند.

هدف نقد قوه‌ی حکم، این است که در چگونگی کارکردهای داوری «مطابق با اصل اقتضای طبیعت نسبت به ظرفیت شناخت ما» کندوکاو کند. از این‌رو، این اثر در پی آن است تا اصلی از وحدت انسان و طبیعت را پیش رو گذارد که در دو نقد نخست غایب است. این اصل به ما اجازه می‌دهد تا از کل یک ابژه‌ی طبیعی شناختی به دست آوریم، به جای این‌که تنها بخش‌هایی از آن را تجزیه و تحلیل کنیم، علاوه بر این‌که لذت‌بردن از فرم ابژه‌های طبیعی نیز پدیدار می‌شود. این ایده هم به توانایی‌مان در حرکت از فهم امور جزئی به سوی صورت‌بندی قواعد کلی حاکم بر آن‌ها، و هم این عقیده که نقد و سنجش هنر منحصراً سوپژکتیو نیست ارتباط دارد. در حالی که ترجیح نوعی از شراب بر دیگری به آن‌چه «خوشایند» من و شما است بستگی دارد، داوری درباره‌ی زیبایی به‌نحوی است که گویی همگان باید در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند. کانت بر این باور است که چنین توافق

⁴⁷ non-cognitive

بالقوه‌ای حاکی از «حس مشترک»^{۴۸} بنیادینی است که به ما این امکان را می‌دهد تا در جهانی که برای هر یک از ما به نحوی مشابه عقلانی است سهیم باشیم: در این جا امر شناختی و امر زیبایی شناختی جدایی ناپذیر می‌شوند.

در مرکز اندیشه‌ی کانت مفهوم «ایده‌ای زیبایی شناختی» قرار دارد، «همان بازنمایی قوه‌ی تخیل که اندیشیدن را بدون هیچ اندیشه‌ی معینی غنا می‌بخشد، به عبارت دیگر، صرف مفهوم‌بودن آن را کفایت می‌کند». به جز این، چنین ایده‌هایی اموری همچون ایده‌ی خیر را که برای شناخت دست‌نیافتنی است، به صورتی نمادین نشان می‌دهد. دست‌یافتن به ایده‌های اعلی، که حاکی از یک حس مشترک انسانی درباره‌ی ارزش است، نامفهومی^{۴۹} است، زیرا در بردارنده‌ی کاربست قاعده‌ای برای یک شهود نیست. به همین ترتیب، در تجربه‌ی ما از امر «والا»^{۵۰}، هنگامی که از مکانی امن به پدیده‌های طبیعی رعب‌آوری همچون آذرخش، آتشفشان، و تندبادهای سهمگین می‌نگریم، شیوه‌ی دیگری از رابطه‌ی با طبیعت را درک می‌کنیم که با آنچه می‌توانیم بدانیم مشخص نمی‌شود. در این جا، طبیعت ظرفیت‌مان در شناخت خودش را منکوب می‌کند، و کانت بر این باور است که ایده‌ی آزادی در فهم ما از حدود و ثغور آنچه می‌توانیم به‌لحاظ عقلی و به‌لحاظ تجربی دریابیم پدیدار می‌شود. کانت ممکن است فیلسوفی بیش از اندازه عقل‌گرا به نظر رسد، که فضای بسیار اندکی برای دل‌مشغولی‌هایی که به زندگی افراد معنا می‌دهد باقی می‌گذارد. با وجود این، به‌رغم وضع محدودیت‌هایی بر دعاوی موجه فلسفه، او به‌سوی فراروی از آن محدودیت‌ها نیز سوق پیدا می‌کند. اهمیت ایده‌هایی که در فصل‌های بعدی کتاب به تعمق درباره‌ی‌شان پرداخته می‌شود، در این است که چگونه آن‌ها ما را در فهم و درک آنچه به آرمان‌های حاکم بر جهان مدرن تبدیل شده است یاری می‌رساند. زوال ایده‌ای که بر مبنای آن مهم‌ترین آرمان‌ها درآمیخته با خود جهان هستند، به این معنی است که رسالت وضع آرمان‌ها به‌وضوح بر دوش خودمان است. کشمکش‌های ایدئولوژیک عظیم در عصر انقلاب فرانسه که هم به رشد و بالندگی دموکراسی مدرن و هم به فجایع مدرنیته همچون نازیسم و استالینیسیم منجر شد، رابطه‌ی تنگاتنگی با سرگذشت فلسفی‌ای دارد که ملاحظه کردیم با تأکید و پافشاری کانت بر خودآیینی انسان آغاز شد.

^{۴۸} *sensus communis* حس مشترک: «نوعی حس که میان آدمیان مشترک است. ایده‌ی حس مشترک به ارسطو بازمی‌گردد و از زمان او به بعد چندین تغییر معنایی را از سر گذرانده است. عبارت «حس مشترک» معمولاً به‌معنای فهم و عقل سلیم است و در برابر شکاکیت قرار دارد و همچنین در برابر سخنان پوچ و مهمل. ولی این آن چیزی نیست که کانت از این اصطلاح مراد می‌کند. حس مشترک، از دید کانت، بنیادی است برای توانایی ما در لحاظ کردن چشم‌انداز دیگران و شیوه‌های نگرش آن‌ها. این حس باعث می‌شود عقیده و دیدگاه خود را عمومی تلقی نکنیم و آن را ابژکتیو ندانیم.» کریستیان ه. ونسل، زیباشناسی کانت: مفهوم‌ها و مسئله‌های اصلی، ترجمه‌ی عبدالله سالاروند، تهران: نقش جهان، ۱۳۹۵، ص ۲۴۱.

^{۴۹} non-conceptual

^{۵۰} sublime

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل اول کتاب اندرو بووی با عنوان:

German Philosophy: A Very Short Introduction By Andrew Bowie. Oxford University Press; 1st edition, 2010